



درآمدن به ضیافت احضار ارواح

امین علی محمدی

و قسم به تمثیل،

شعله شمعی که روشنی بخش است و سایه آفرین.

احتضار

هر از گاهی تکانی می خورد و با هر تکانه رعشه‌ای در تک تک جوارحش به راه می افتد. اندکی بعد اما کرخت و بی حرکت شده و سنگینی اش تأکیدی هزارباره می شود بر دوش زمین. رگها متصلب شده و هر آن چه درونش بوده است از جریان افتاده. می لرزد، گرمایی اما حاصل نمی شود. زمین را چنگ می زند اما بی ثمر. صدای خرناسه‌ای زوزه‌سان از درونش بیرون می خزد، انگار که چیزی در حال سائیدن باشد و خرخری از خشکنایش به گوش رسد. تجلی چنین کیفیاتی از خلال تقلای سخت اما بیهوده برای بقاء در ورطه آستان هلاکت، می تواند مدت‌ها به طول انجامد، حتی مهلک تر و تماشایی تر از آن چه که در این چند خط ردیف شد. آن گاه که فرونیسیس^۱ یک شهر به خنس و فنس می افتد و منطق معنایی غالب، کارایی همه ساحتی خود را از دست داده و امکان و توان معنابخشی به جهان پیش رو در آن سامان از میان می رود. چنان که که ائودایمونیا^۲ نیز رخت بر بسته و از افق پیش رو محو می شود. در آن وهله، دیگر چیزی از آن سامان به جا نمانده مگر کالبدی مستحیل که وجوه نهفته و عیان روح خویش را تا سکه آخر خرج کرده است. اما محتضری ولو چنین مستهلک که تار و پودش در کلیت شهر تنیده شده، به سادگی تن به ملاقات کهنه با نو نخواهد داد و تا آخرین دم به ریسمان زمخت سرکوب و پس راندن روح نو چنگ خواهد زد. این، هنگامه «احتضار» است. همان برزخ استیصال اکنونیت، که در آن نه امکان گامی به پس

1. phronesis

2. eudaimonia

هست و نه به پیش؛ نه عزمی برای رفتن و نه توش و توانی برای ماندن؛ نه جنگ است و نه مذاکره؛ هر چه هست علیه زندگی است و مضر حیات.

احضار

در چنین بزنگاهی است که ضیافتِ احضار از پیش برپا شده؛ قبیلهٔ ساحره‌ها، واسطه‌ها و احضارگران ارواح رقص‌کنان و دست‌افشان، گرد و خاک به‌پا کرده و به شادخواری برآمده، آن‌چنان که مستی فزاید و بالمآل شمیم خیال دوباره نشست یابد. خیال، همان گوهرِ گران که تاکنون روزمرگی از آن تهی شده بود. این قبیلهٔ عاصی، این شورشی‌ها که به‌سبب نافرمانی از شهر رانده و بارها به جرم بدعت، طرد و تبعید شده بودند. برده‌هایی که تا امروز از همهٔ ضیافت‌ها پس خورده و از بده بستان‌های شهر محروم بودند، حالا مرکز صحنه-شهر را تصرف کرده و تنها و بزرگترین میهمانی شهر را به‌پا کرده‌اند. ضیافتِ احضار. احضارگران برای بازحیات‌بخشیدن به پیکر فرسودهٔ شهر نیمه‌جان، هریک به میانجیِ خیال، مترتب بر جایی که ایستاده هم‌چنین معطوف به آینده‌نامه‌اش، روح حیات-بخش و مطلوب خویش را از سرزمین هادس^۳ فرا می‌خواند. روحی که عناصر تازهٔ حیات را در خشکنای بی‌نفس و رگ‌های متصلبِ این محتضرِ مستهلک جاری سازد. اما از قبیلهٔ احضارگران، هر ساحر و واسطه‌ای بختیار و از هادس، هر روحی کامیاب نخواهد شد. تنها یک روح از هادس احضار شده و به حجلهٔ این شهر بی‌سامان خواهد رفت. روحی که از دل تارتاروس^۴، از تاریک‌ترین ژرفنای هادس فراخوانده شده، آن‌جا که نطفهٔ هر امری حتی حیات نو نیز غوطه‌ور در خائوس^۵ و ظلمات است. اما طاعنی احضارگری که اقبال آن را خواهد یافت تا روح خفته در تارتاروس را به پیکر لِرزانِ محتضرِ فرسوده فراخواند، همانی است که از جنگ مواضع^۶ در ضیافت احضار، سرفراز بیرون آمده است. پیکاری که فرجامش را سماجت مقدس رقم می‌زند، همان مصممیتی^۷ که دست آخر احضارگر را در چنین میدان آگورایی پیروز می‌سازد. حالا اوست که ناظر بر اقتضائات هستی-توانش^۸ خویش، شرایط امکانِ ملاقات کهنه و نو را تمهید می‌کند.

القاح

-
3. Hades
 4. Tartarus
 5. chaos
 6. war of position
 7. Entschlossenheit / resoluteness
 8. Seinkönnen / potentiality of being

حالا از امیال گرفته تا خواست‌ها و عزم جمعی برای پایان‌دادن به مهلکه احتضار، سنگینی‌اش همه روی دوش سوژه‌هایی است که به میانجی احضارگر مقبول هم‌چون یاخته‌هایی مشتاق برای رهسپارشدن به تارتاروس فرآورده شده‌اند. از آن‌جا که شراره‌های سوژگی اغلب بر فراز فضا‌هایی سرک می‌کشند که بهر کم و به‌ظاهر رؤیت‌ناپذیر و دست‌نیافتنی‌اند. به این ترتیب «سوژه-یاخته‌ها» نیز حامل عناصری از کالبد محتضرند که همواره سرکوب شده، پس‌خورده و دیده نشده است. خواست‌هایی در جستجوی زمان، مکان و زبان نو که متحقق شدن‌شان نیز در گرو بارور ساختن روح و فرا آوردنش به شهر بی‌جان است. اما این باروری، این درج و حک شدن، از خلال روندهایی قوام می‌یابد که احضارگر تمهید کرده است. اما روندهای تمهیدی نیز با اقتضائاتی مواجه‌اند که ناظر بر امر کهنه است. به این ترتیب از زمان فراخواندن روح از تارتاروس تا دمیده‌شدن‌اش در کالبد فرسوده و بی‌جان، دوره‌ای از زمان را با کیفیت کش‌سانی‌اش⁹ تجربه خواهیم کرد که طی آن برهم‌کنش‌هایی از جنس امر سیاسی، شکل‌بخشی به جهان نو را در راه رسیدن به وهله نهایی‌اش طرح خواهد زد. این چنین است که لِقاح به شکلی تعیین‌ناپذیر امکان دارد «روح انقلاب» را بارور ساخته، یا این‌که نوع دیگری از «پراکسیس» را صورتبندی کند که منجر به احضار و بیدارشدن «روح دیگر» شود. چنان‌که ممکن است، هر لحظه به شکل بت عیار برآید و هنگامی که نو به ملاقات کهنه درمی‌آید و درون کالبدش فرو می‌تند، میراث‌بر همه‌الگوهای وراثتی سوژه-یاخته‌هایش نباشد. پیش‌بینی و تعیین‌ناپذیربودن چنین ملاقاتی، از یک‌سو، حاکی از بدیع و تکین بودن آن است، و از دیگر سو، بر فراچنگ نیامدنی بودن تمام و کمال امر نو دلالت دارد. این وضعیت متضمن پرسش‌هایی است که همواره در این راه گشوده است. این‌که آیا شهر کهنه نیز هم‌سو با افق زیبایی‌شناختی که احضارگران در آینده‌نامه‌شان ترسیم کرده بودند، زیبا خواهد شد. مطالبات و خواست‌های سوژه-یاخته‌ها چطور، آیا روح انقلاب یا هر روح بیدار، بارور و فراخوانده شده دیگری، خصوصیات وراثتی که احضارگران فرآوری کرده‌اند را میراث‌داری خواهد کرد. این روح تا چه حد برآمده از اخلاق سوژگی سوژه‌های یکپارچه/متکثر است. و از دیگر سو چه میزان وابسته به ایستادگی و تقلا‌ی سوژکتیویته کهنه و در حال احتضار است. به‌نظر می‌رسد پاسخ به بخشی از این پرسش‌ها از درون بررسی عناصر و عوامل برساننده القاح فاش خواهد شد. هم‌چنین ردگیری انواع اخلاق سوژگی که توسط دمنندگان در نفیر هر شکل از پراکسیسی درون سوژه-یاخته‌ها قوام می‌یابد، شاید راهنمایی برای پاسخ به این پرسش‌ها باشد. در این میان پرداختن به مولفه‌هایی که نگاه به امر سیاسی را شکل می‌دهد نیز سرنوشت‌ساز است.